



آوازی احمد اجلالی

بجزایم از آن گوش که آوازی نشنود و آگاه نشد از نبرد و دانش نایی
معنی ندهد وصلت این حرف بدان حرف تا تو نهی در کلمه فایده‌زایی
(کلیات شمس، غزل ۲۶۲۸)

نای وجود مولانا جلال‌الدین محمد که شکایت و حکایتی پر شور و ماندگار از جدایی‌ها سرداده است از کدام نیستان برآمده است؟ در کجایی بودن مولانا در این هشتصدمین سال ولادت او چندان گفت‌وگو شده است که وظیفه اصلی ما را در فهمیدن و فهمانیدن و شناختن و شناسانیدن بیشتر و بهتر میراث فحیم این شخصیت یگانه حوزه تمدنی زبان پارسی و عالم اسلام تحت الشعاع قرار داده است - شخصیتی که مثنوی معنوی او، به قول شفیعی کدکنی («زمانی، ج ۱، ص ۱۷»، «بزرگ‌ترین حماسه روحانی بشریت است که خداوند، برای جاودانه کردن فرهنگ ایرانی، آن را به زبان پارسی هدیه کرده است و هنوز بشریت در نخستین پله‌های شناخت این اثر ژرف و بی‌همتاست.») و خود مولانا آن را چنین توصیف کرده است:

هذا کتاب المثنوی، و هو أصول اصول الدین فی کشف أسرار الوصول و یقین و هو فقه الله الأكبر... و آتته شفاء الصدور و جلاء الأحزان و کشف القرآن و سعة الأرزاق و تطیب الأخلاق، بأیدی سفره کرام بزره یمنعون بأن لا یمسسه إلا المطهرون. (مقدمه مثنوی)

این کتاب اصول اصول دین در گشودن رازهای وصول به حق و یقین و فقه اکبر خداوند است... شفای سینها و زداینده اندوها و گشاینده رازهای قرآنی و فراخی‌بخش روزی

معنوی و پاک‌کننده اخلاق است که به دست فرشتگان کرام نوشته شده و هم آنان بخیز پاکان را به حقایق آن راه نمی‌دهند.

دیوان غزلیات او - غزلیات شمس تبریزی - نیز بیان تغزلی همان معارف است که چون باران سیراب‌کننده‌ای از آسمان شوریدگی‌های عارفانه این «فلک‌پیمای چست چست خیز» باریدن گرفته است. موضوع این مقاله ابتدا بحثی در این باب است و سپس تذکاری است بر بعضی جوانب مسئولیت ما ایرانیان در معرفی مولانا و دیگر مفاخر تمدن ایرانی.

* * *

درباره کجایی بودن مولانا از دو منظر و در دو وادی متفاوت می‌توان بحث کرد: یکی وادی جغرافیا و تاریخ و فرهنگ جغرافیائی و تاریخی؛ دیگری عالم معنا و قلمرو باطن. اما، از منظر نخست، واقعیاتی وجود دارد که با سلیقه و نظر یا تعصب و جهل این و آن تغییری نمی‌کند. واقعیت آن است که مولانا متولد بلخ است که در زمان او جزء خراسان بزرگ بوده و مولانا نیز خود را خراسانی می‌داند و خراسان، در بستر تاریخی طولانی، بخشی از حوزه ایران بزرگ محسوب می‌شده و بلخ اکنون به لحاظ جغرافیای سیاسی در افغانستان امروز واقع است. واقعیت دیگر آن است که مولانا در سن کودکی، به دلیل آنکه پدرش احساس امنیت نمی‌کرد، به همراه او به حجاز و شام و دمشق و در نهایت به قونیه در ترکیه فعلی رفته و باقی عمر را در آنجا گذرانده و هم در آنجا آثار بزرگ خود را آفریده و مزار او نیز در همان‌جا زیارتگاه عاشقان اوست. همه اهل فرهنگ می‌دانند که مولوی فرزند و هدیه فرهنگ خراسان بزرگ به عالم اسلام و همه جهان بوده است. حال و هوا و زبان و سبک و موسیقی و اصطلاحات مندرج در اشعار مولانا، به خصوص غزلیات او، خراسانی بودن فرهنگ ذهنی و چشش و کشش نهفته در آن را فریاد می‌زند.

قدیم‌ترین و کامل‌ترین منبع اطلاع ما در باب زندگی مولانا مناقب العارفین شمس‌الدین احمد افلاکی است که با همه مستامحات به لحاظ تاریخی^۱ مشروح‌ترین گزارش از احوال مولانا و پدر و اصحاب خاص او مانند حسام‌الدین و صلاح‌الدین و شمس تبریزی و برهان‌الدین محقق و فرزند مولانا، سلطان ولد، را به دست داده است. افلاکی حدود

(۱) استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، در کتاب زندگانی مولانا (منابع)، لغزش‌های افلاکی را در تطبیق سنوات

تاریخی متذکر شده‌اند.

بیست سال پس از وفات مولانا متولد شد و از نزدیکان خانواده مولانا و مریدان و نزدیکان جلال‌الدین عارف چلبی، نواده مولانا، بود و سند روایات خود را غالباً به کسانی می‌رساند که فیض ادراک محضر مولانا را داشته‌اند (فروزانفر، صفحات ج، چ، ح). پس از مرگ عارف نیز، بنا به وصیت او، کلیدداری و نگاهبانی تربت مولانا به افلاکی سپرده شد. در مناقب العارفين، بارها از تعلق مولانا به مُلک خراسان از زبان خود او سخن رفته است:

شیوخ اصحاب - عَظَمَ اللهُ قَدْرَهُمْ - چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامض گرم شده بود، در عین آن حالت فرمود که حق تعالی در حقّ اهل روم عنایتی عظیم داشت ... مسَبَّبُ الاسباب - عَزَّ شَأْنُهُ و تعالی سلطانه - لطیفه فرموده سببی از عالم بی‌سببی برانگیزانید، ما را از مُلک خراسان به ولایت روم کشیده اعقاب ما را در این خاکِ پاک مأوی داد تا از اکسیر لَدُنْیِ خود بر مس وجود ایشان نثارها کنیم تا به کَلْمِ کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان عالم گردند چنان‌که گفت:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تا درآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی
و چون مشاهده کردیم که به هیچ نوعی به طرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می‌ماندند، به طریق لطافتِ سماع و شعر موزون که طیب مردم را موافق افتادست آن معانی را به خورد ایشان دادیم؛ چه مردم روم اهل طرب و زُهره‌بیان بودند. (ص ۲۰۷-۲۰۸)

همچنین به روایت افلاکی،

امیر تاج‌الدین الخراسانی از خواص مریدان حضرت بود و امیر معتبر و مردی صاحب خیرات؛ چه در ممالک روم مدارس و خانقاه و دارالشفای ریاضها بنیاد کرده است. و مولانا او را از جمیع امرا دوست‌تر می‌داشتی و بدو همشهری خطاب می‌کردی. (به نقل از فروزانفر، ص ۵)

علاوه بر اینها، به طور کلی تصویری که افلاکی از حال و هوا و سخنان روزمره حلقه اطراف مولانا در قونیه به دست می‌دهد چنان است که گویی شعبه‌ای از خراسان فرهنگی را در آن دیار تأسیس کرده است. هرچند بعضی روایات افلاکی افسانه‌سان است و او، بنا به اعتقادی که به مولانا داشته، روایات و حکایات خود را با ذکر کرامات آمیخته و در نقل تاریخ وقایع نیز دقت کافی ننموده، به هر حال، منعکس‌کننده حال و هوا و نگاه مردمان آن دوران قونیه به مولانا و فرهنگ و تعلقات فرهنگی اوست. در خلال این روایات، آگاهی مولانائیان قونیه از خراسانی بودن مولانا و فرهنگ زبانی و فکری و رفتاری او موج می‌زند: روزی ... در قلب زمستان شدید، سمعی عظیم بود و آن روز حضرت مولانا شورهای بسیار

کرد و بعد از آن سینه مبارکش باز کرده آه‌های عاشقانه می‌کشید و یاران رقتی عظیم می‌کردند. پس آن‌گاه فرمود که زمانی است که دل صاحب‌دلی به درد آمده بود و هنوز خراسان مسکین انتقام آن را می‌کشد و روی به خرابی نهاده اصلاً عمارت‌پذیر نیست و این بیت‌ها را گفت:

تا دلِ مبرد خدا نامد به درد هیچِ قرنی را خدا رسوا نکرد
خشمِ مردانِ خشک گرداند سحاب خشمِ دل‌ها کرد عالم‌ها خراب
(مناقب العارفين، ص ۱۶)

غیر از این صحنه وصف «آه‌های عاشقانه» ی مولانا و صرف نظر از بحث در تعبیر خاص افلاکی از کنه مشیت خداوندی در داستان حمله مغول به خراسان، از روایات مناقب العارفين چنین برمی‌آید که آنچه از آن واقعه تلخ بر سر خراسان رفته در یاد و سخن‌های حلقه اصحاب مولانا حضور داشته است؛ نظیر ذکر سخن پدر مولانا، سلطان العلماء، خطاب به حاکم وقت خراسان پیش از هجرت از بلخ که «الشکر جزار تاتار اقلیم خراسان را خواهند گرفتند و اهل بلخ را شربت تلخ خواهند چشانید» (همان، ص ۱۵). همین اشاره که مغولان «شهر بلخ را به محاصره گرفته‌اند و چندین پاره شهرستان خراسان را خراب کرده و به غارت برده، اسیران و برده بی‌حساب بردند» در جای دیگر هم آمده است. (همان، ص ۲۰)

افلاکی همچنین، در وصف احوال نزدیک شدن سلطان العلماء به شهر لارنده از توابع قونیه، آورده است که حاکم آن ولایت، امیر موسی، شنید که «چنین مردی از ملک خراسان می‌رسد و دانست که این چنین خور آسان به هر جایی نتابد.» (همان، ص ۲۵) که نشان می‌دهد چه تصویری در آن دیار از وزن فرهنگ معنوی خراسان وجود داشته چندان‌که با چنین تعبیری ظرایف آن را بیان کرده‌اند. بر همین سیاق است وصف صحنه نزدیک شدن سلطان العلماء و خانواده‌اش به بغداد پس از هجرت از بلخ که مأموران خلیفه از او پرسیدند که «چه قومید و از کجا می‌آید؟ حضرت بهاء ولد سر از عماری بیرون کرده جواب داد که من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله. از لامکان می‌آیم و به لامکان می‌رویم.» (همان، ص ۱۷) پس به خلیفه خبر دادند که «اغلب علماء و فضلاءند که از جانب خراسان می‌رسند، خلیفه این خبر را با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در میان نهاد و او گفت: ما هذا الا بهاء‌الدین ولد البلخی؛ چه این نوع سخن، این طرز گفتار در این عصر هیچ کسی نگفته مگر بهاء‌ولد.» (همان‌جا)

باز هم به روایت مناقب العارفين، روزی در حلقه اطراف مولانا بحث در گرفت که صدر مجلس کجای آن است؟

شیخ شرف‌الدین هریوه گفت که، در طریقه اهل اعتکاف و پیران خُراشن، کُنْج زاویه صدر است ... از حضرت مولانا سؤال کردند که محل صدر در سنت شما کجاست. حضرتش فرمود که

آستان و صدر در معنی کجاست ما و من کو آن طرف کان یار ماست
 صدر آنجاست که یار است. سید شرف‌الدین گفت: کو یار؟ فرمود که «کوری، نمی‌بینی؟»
 (همان، ص ۱۱۹-۱۲۰)

و این نشان می‌دهد که رجوع به آداب مشایخ خراسان در قونیه چقدر طبیعی و محسوس و ملموس بوده است و چگونه اصحاب مولانا به این رابطه معنوی خراسان و قونیه شهود داشته‌اند و نیز توجه عارفان و مشایخ خراسان به روم به دلیل حضور سلطان العلماء و مولانا تا چه اندازه زیانزد بوده است. حتی توضیح افلاکی از شتم مولانا به هنگام عصبانیت بیش از حد از کسی این است که «اصطلاح شتم خراسانیان همین بوده است». (همان، ص ۱۵۲)

از همین قبیل است این روایت که برهان‌الدین حسین الترمذی، از مشایخ خراسان، در ساعت مرگ سلطان العلماء در قونیه «فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک به عالم پاک رحلت نمود ... پس از عرس روز چهارم، فرمود که فرزند شیخم جلال‌الدین محمد من تنهاست و نگران من است. بر من فرض است که جانب روم روم و روم [= روم] را بر خاک پای او مالم». (همان، ص ۵۶-۵۷) و چنین کرد و آمد.

این شواهد، حتی اگر در نقل آنها مسامحه رفته باشد، نشان می‌دهند که خراسانی بودن مولانا تا چه اندازه در فضای حضور او در قونیه بارز بوده است. از این هم که بگذریم، واقعیت بارز دیگر آن است که آثار مولانا همه به زبان فارسی است و اگرگاهی بیتی هم به زبان دیگری سروده باشد در ضمن غزل‌ها یا مثنوی فارسی اوست. واقعیت آن است که هر کس، در ترکیه یا در هر جای جهان، بخواهد در آثار مولانا تفحص و تحقیق کند باید فارسی بداند و، اگر نمی‌داند، فراگیرد. این هم واقعیتی است که مولانا در قونیه به فارسی درس می‌گفت و شاگرد می‌پرورد و می‌نوشت و می‌سرود که نشان می‌دهد زبان فارسی در حوزه فرهنگی قونیه آن روز چه اندازه رایج بوده و نفوذ داشته است. می‌توان گفت فرهنگ معنوی زخاری که زبان فارسی حامل آن بود با آمدن مولانا به قونیه به آن دیار

ارمغان شد. به این اعتبار، بزرگداشت مولانا در قونیه، در واقع، بزرگداشت تأثیر و قدرت و بار فرهنگی زبان پارسی است. همه می‌دانند که ایران کهن، سرزمین مادر بسیاری از شاخه‌های تمدنی است که در حوزه‌های بیرون از ایران کنونی حاضرند و یا در آنها تأثیری مهم داشته‌اند. این واقعیات با حرف و سخن این و آن عوض نمی‌شود. سخن و قضاوت ناآشنایان متعصب که ملاک نیست. در هر جای دنیا از این دست مدعیان بی‌منطق پیدا می‌شوند که در تحریف واقعیات تاریخی گستاخ و حریص‌اند و یکی از مظاهر رایج آن تلاش برای تغییر انتساب بزرگان علم و فرهنگ و ادب به کشورها یا دیگر حوزه‌های تمدنی است. ملاک قضاوت اهل خرد و فرهنگ است که دلیلی و افتخاری در انکار واقعیات نمی‌بینند.

در پرتو واقعیات است که بجاست بلخ و قونیه نیز به مولانا اجناس تعلق کنند و او را بزرگ بدانند. فراتر از آن، چه خوش است که نه تنها تمدن ایران و خراسان بزرگ و تمدن اسلامی که تمدن بشری او را از خود بدانند. بزرگداشت مولانا، هر جای که باشد، دری از این کره خاک به عالم پاک می‌گشاید و به معرفی بیشتر میراث معنوی زبان پارسی می‌انجامد. ما بسیار خشنودیم که میراث مولانا مایه وحدت و همدلی و توجه به مفاهیم و ریشه‌های مشترک فرهنگی در سراسر جهان باشد. ما بر هر قلمی که در این راه بدود بوسه می‌زنیم.

در صد و هفتاد و پنجمین اجلاس شورای اجرایی یونسکو (اکتبر ۲۰۰۶) تأسیس مدالی به افتخار مولانا به تصویب رسید. سند رسمی مصوب مربوط به این مدال که مورد توافق^۲ سفرای سه کشور ایران و افغانستان و ترکیه قرار گرفته و امضا شده بود، پس از ذکر چهار بیت از مثنوی، با این جمله آغاز می‌شود:

The prominent Persian language poet, thinker and spiritual master Mawlana

Jalal-ud-Din, Balkhi-Rumi.

«شاعر نامی زبان پارسی، متفکر و پیشوای معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی رومی»

۲ البته این توافق و تفاهم به‌سادگی به دست نیامد. حدود سه ماه جلسات و بحث‌های طولانی میان این بنده، که آن وقت سفیر ایران در یونسکو بود، و سفرای محترم افغانستان و ترکیه جریان داشت و در این میان، از مشورت‌های استادان صاحب‌نظر در این باب در ایران نیز بهره برد. سرانجام این سند با مطلع شاعر نامی زبان پارسی (Persian language) در یونسکو به تصویب رسید.

و در بند پنجم آن نیز آمده است:

His works have frequently been translated from the Persian language to many languages and widely disseminated.

«آثارش به کزات از زبان پارسی به زبان‌های دیگر ترجمه و به صورتی وسیع منتشر گردیده است.»

مستند روشن این جانب، که در آن ایام سفیر کشور در یونسکو بود، در پیشنهاد این عبارات صریح برای درج در این سند (سند شماره 175EX/11 Rev.2)، ابیات خود مولانا در مثنوی (دفتر اول) است که کسی نمی‌توانست منکر آن شود؛ از جمله این ابیات:

پارسی گویم هین تازی بهل هندوی آن ترک باش ای آب و گل
پارسی گویم یعنی این کشش زان طرف آید که آمد آن چشش

در این سند از افغانستان و ترکیه با قید «امروزی» (presently) یاد شده است تا مشخص گردد که این نام‌ها در آن زمان بر این سرزمین‌ها اطلاق نمی‌شده است بلکه وصف امروزی آنهاست. اینها همه واقعیت است و مراجع ذی‌صلاح این کشورها و اسناد رسمی و اهل فرهنگ و خرد هیچ‌کدام ادعای دیگری ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. از سوی دیگر، ما هم نمی‌توانیم و نه حق و دلیل و انگیزه‌ای داریم که بگویم مردم افغانستان یا ترکیه یا تاجیکستان احساس تعلق به مولانا نکنند. چرا نکنند؟ مگر مولانا کالا است که احساس تعلق دیگران نسبت به او از تعلق متقابل او و ما بکاهد؟ مولانا یک اندیشه است و هر چه حس تعلق دیگران با این اندیشه وسیع‌تر شود حس تعلق ما نسبت به او بیشتر وزن و عمق پیدا می‌کند. در سند تأسیس مدال مولانا در یونسکو آمده است:

He addressed humanity as a whole: "I do not distinguish between the relative and the stranger." Nonetheless the people of Afghanistan, Iran and Turkey consider him to be their own poet.

«او کل بشریت را مخاطب ساخت و گفتا که بشناسم من خویش ز بیگانه. باری مردم افغانستان و ایران و ترکیه او را شاعری از آن خود می‌دانند.»

چه بهتر که همه جهانیان او را از خود بدانند و بزرگش بدارند.
در سند یونسکو راجع به تأسیس مدال یونسکو آمده است:

به دلیل جذابیت، صداقت و درجه عالی بیان، مکتوبات مولانا بیان راه مستقیم به سوی

خداوند است. آثار و اندیشه و تعالیم او از همه مرزهای ملی و فرهنگی و تمدنی فراتر می‌رود و شاخص عالی اسرار لطیف حقیقت الهی قلمداد می‌شود. تفکر دینی و دریافتش از ایمان نمونه بارزی است از درک متعالی او از پیام الهی.

سند با این عبارت پایان می‌یابد:

بنابراین اجازه دهید، با ضرب مدال یونسکو به نام مولانا جلال‌الدین بلخی رومی، یکی از بزرگ‌ترین شاعران و فیلسوفان و بشردوستان متعلق به کل بشریت را، به مناسبت هشتادمین سالروز تولدش، در سال ۲۰۰۷ بزرگ بداریم، به امید آنکه این مدال تشویقی باشد برای کسانی که به انتشار اندیشه‌ها و آرمان‌های مولوی می‌پردازند و آن، در واقع، به‌منزله نوعی نشر وجهه نظر یونسکو خواهد بود.

استقبال بسیار وسیع از ترجمه و معرفی آثار مولانا در سطح جهان امروز نشان می‌دهد که نوع نگاه او به انسان و زندگی و معارف معنوی می‌تواند در یافتن پاسخ‌های مناسب برای پرسش‌ها و مسائل بشر امروز کارساز باشد. تجربه شخصی راقم این سطور در یونسکو نیز مؤید امکانات کارساز اندیشه‌های او در مجامع بین‌المللی تواند بود.^۲

(۲) هر چند بر بنده نیست که بگویم اما، چون بعضی هموطنان در این ایام به آگاهی از کیفیت و میزان مطرح شدن مولانا در یونسکو علاقه نشان داده‌اند، عرض می‌کنم که این حقیر از روز ورودش به یونسکو در هزار و سیصد و هفتاد و شش و پیش از آنکه صدور قطعنامه‌ای در باب بزرگداشت مولانا در یونسکو مطرح باشد، به مناسبت‌های گوناگون، از شیوه تفکر و نگاه او در مسائل یونسکویی همواره بهره برد و از این راه هم به معرفی او پرداخت و هم سخن خود را در آن ابواب به مدد بیان مولانا قوام بخشید. یونسکوئیان و نمایندگان کشورها نیز به این روش خو گرفته بودند چندانکه، اگر در نطقی از مولانا ذکر می‌آورد، فی‌المجلس مطالبه می‌کردند. این جانب تقریباً در همه سخنرانی‌های رسمی خود - در مقام ریاست کنفرانس عمومی، ریاست مجمع عمومی میراث جهانی، عضویت شورای اجرایی، در ده‌ها اجلاس بین‌المللی، در دانشگاه سازمان ملل در توکیو، و در آنچه در مجلات علمی در مباحثی چون آموزش، دیالوگ، جهانی‌اندیشی، فلسفه و شناخت‌شناسی دیالوگ، اخلاق در سیاست، اخلاق در علم، دعوت به توجه دوباره به پیام یونسکو، و نظایر آنها نوشته یا گفته تلاش کرده است، به قدر وسع خود، مولانا را در چشم‌انداز اهداف جهانی‌اندیشه‌ای او معرفی کند. در یکصد و هفتاد و پنجمین اجلاس شورای اجرایی یونسکو در سال ۲۰۰۶ که قطع‌نامه تأسیس مدال مولانا در آن مطرح شد و مورد حمایت وسیع قرار گرفت و سفرای افغانستان و ترکیه و این جانب نیز، هرکدام به نوبه خود، در اهمیت آن سخن گفتیم، معاون روابط خارجی یونسکو، آقای احمد صیاد، به نمایندگی از طرف مدیرکل، ضمن اعلام حمایت مدیرکل، مشخصاً از اهتمام مستمر این جانب در یونسکو برای معرفی اندیشه‌های مولانا یادکرد و سپاس گفت، که در اسناد رسمی آن اجلاس مندرج است. به دنبال آن و پس از ضرب شدن آن مدال مصوب در سپتامبر ۲۰۰۷، مدیر کل یونسکو پیش از همه آن را به این جانب اعطا کرد که طی حکم اعطای آن، پس از اشاره به ده سال فعالیت

←

ناگفته نماند که مولانا در جهان غالباً با نام رومی شناخته شده حتی در قاموس محققان فارسی‌زبان هم عنوان ملای روم برای او به کار رفته که ابتساب او را به روم (ترکیه عثمانی

→ این جانب در یونسکو، آمده است: «شما در معرفی آرمان‌های مولانا جلال‌الدین بلخی رومی به یونسکو کار بزرگی انجام دادید، شخصیتی که به راستی جهانی است و قطعاً آرمان‌های او در نزدیک کردن ملل دنیا به یکدیگر و برداشتن دیوارهای موهوم و ساختگی میان آنان فوق‌العاده مؤثر خواهد بود». اینها همه نشانه‌ای است از توان تأثیر و کارسازی اندیشه‌های مولانا در مجامع بین‌المللی. علاوه بر یونسکو، این بنده توفیق یافت در محافل علمی و فرهنگی خارج از یونسکو همواره مرهون قدرت اندیشه‌های این نابغه دریادل بوده باشد و، طی سخنرانی‌ها در مراکز علمی و فرهنگی و مقاله‌ها در نشریات متعدد، با بیان اندیشه و آرمان مولانا، سعه نظر او را در رابطه با مسائلی چون گفتگوی تمدن‌ها، اخلاق و سیاست و دیگر مقولات مورد توجه خاص یونسکو در حد بضاعت علمی خود بیان کند. اجازه می‌خواهم در این فرصت به مقاله‌ها و سخنرانی‌هایی که حاصل پاره‌ای از این فعالیت‌ها بوده اشاره کنم:

□ سخنرانی در آکادمی برلین و آکادمی لاکوم آلمان (۲۰۰۲):

<http://www.unesco-heute.de/1202/jalali.htm>

□ سخنرانی در پارلمان لهستان و دانشگاه ورشو (۲۰۰۱ و ۲۰۰۳):

○ “Dialogue and UNESCO’s Mission: An Epistemic Approach”, *Dialogue and Universalism*, Vol. XIII, No. 6/ 2003, Warsaw University, Poland.

○ “Dialogue Among Civilizations: Culture and Identity”, *Dialogue and Universalism*, Vol. XIII, No. 6/ 2003, Warsaw University, Poland.

□ مقاله در مجله علمی معروف و قدیمی یونسکو به مناسبت دوستمین شماره آن:

“A Short Note on Aspects of Mowlana Jalaluddin Rumi’s Religious Understanding: A Prelude to Dialogue in the Realm of Religious Thought” (in English & French), *Diogene*, No. 200, Vol. 50, Issue 4, 2003, pp. 127-134.

□ سخنرانی در موضوع آموزش مذهب برای جوانان (۲۰۰۲)، در مقر سازمان ملل در ژنو:

“The Role of Religion in the Education of Young People”, Peterson Lecture, in the Annual Meeting of the International Baccalaureate Organization (IBO), May 2002, Geneva,

<http://www.ibo.org/ibo/index.cfm?objectid=000BD8DB-6FFF-1DF4-944580C126450198&contentid=0001B6F5-792C-1DF4-944580C126450198&method=display>

□ سخنرانی در دانشگاه سازمان ملل، کنفرانس بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها (۲۰۰۲)، به عنوان عضو شورای عالی علمی آن دانشگاه.

□ سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها در ونزوئلا (۲۰۰۲) با حضور آقای جاوزا، رئیس‌جمهور این کشور.

□ سخنرانی در مراسم اعطای بالاترین نشان آموزش ونزوئلا (نشان آندرزبه یو) به این جانب.

□ سخنرانی در ده‌ها کنفرانس دیگر در یونسکو، چین، رباط، بوداپست، کویت، مسقط، کیوتو، دهلی و جاهای

که تا زمان صفویه نیز در زبان و قلم اهل علم ما روم خوانده می‌شد) می‌رساند، در حالی که نام اصلی او جلال‌الدین محمد بلخی است. در جریان تصویب قطعنامه بزرگداشت هشتصدمین سال ولادت مولانا تلاش بسیار شد تا در سند یونسکو عنوان بلخی هم اضافه شود و از او با نام جلال‌الدین بلخی رومی یاد شود که خوشبختانه چنین شد.

مولانا قرن‌هاست از جهان رفته و آنچه او را ماندگار کرده میراث مکتوب اوست که همه به زبان پارسی است. نه فقط به این زبان می‌گوید و می‌سراید که به این زبان می‌اندیشد. مولانا به روشنی به معنای وسیع زبان و نسبت آن با اندیشه توجه داشته و بدان تصریح کرده است:

پارسی گویم یعنی این کشش زان طرف آید که آمد آن چشم
چشم هر قومی به سویی مانده است کان طرف یک روز ذوقی رانده است

(مثنوی، دفتر اول، ابیات ۸۸۷ و ۸۸۸)

سخن از ذایقه و چشش و کشش برآمده از جهانی است که در زبان بازتاب می‌یابد و بسیار فراتر از زبان به عنوان وسیله ساده ارتباط با دیگران است.

پس بزرگداشت مولانا، در هر جای جهان که باشد، معرفی غنا و بزرگی حوزه زبان فارسی و بزرگداشت میراث فکری جهان زبان پارسی به معنایی بس فراتر از مرزهای سیاسی کنونی ایران است. در سایه عظمت میراث زبان پارسی است که حوزه پروسعت فرهنگی ایران تعریف می‌شود. زبان فارسی خود اقلیمی است پر از زیبایی‌ها محاط در البرز و هندوکش و آرات و زاگرس و دنا. رودکی و بلعمی و فردوسی و بیهقی و خیام و ناصر خسرو و سنائی و نظامی و عراقی و عطار و مولانا و سعدی و حافظ و جامی و دیگر بزرگان پارسی‌گو و پارسی‌نویس در عرصه ادب و دانش و فن همه اهل بیت زبان فارسی اند - زبانی که گنجینه عظیم معارف معنوی و انسانی تمدن ما را در خود جای داده و مهم‌ترین و ماندگارترین سرمایه فرهنگی ماست.

اما در عالم معنا و در دل اهل باطن و صفا داستان دیگری در کار است. از تعصبات و

تنگ نظری‌ها که بگذریم، واقعیت آن است که مولانا یک صداست که در هر جای جهان که بهتر شنیده شود به آنجا بیشتر تعلق دارد:

بیزارم از آن گوش که آواز نی اشنود و آگسah نشد از خرد و دانش نایی
معنی ندهد وصلت این حرف بدان حرف تا تو نهنی در کلمه فایده‌زایی

(کلیات شمس، غزل ۲۶۲۸)

وحی خداوند به رسول اکرم، که درود خدا بر او و خاندانش باد، با اقرء «بخوان» آغاز می‌شود و مثنوی شریف مولانا با بشنو. اگر فرضاً کسی در صحراهای افریقا یا در دشت‌های سیبری یا در سرزمین‌های دور امریکای لاتین یا امریکای شمالی یا در جزیره‌ای دور در اقیانوسیه حرف او را بهتر و عمیق‌تر از من ایرانی بفهمد و هضم کند، آن‌گاه مولوی در باطن بیشتر به او تعلق دارد تا به من. میراث مولوی آوا و صوت نیست بلکه صدایی است حامل پیامی که، در عالم معنا، بیش از همه به آن گوش و آن دلی تعلق دارد که او را بهتر بشنود و بهتر دریابد. جای مقایسه نیست اما، بلا تشبیه، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جزیره العرب برخاسته اما این امکان به لحاظ نظری وجود داشته و دارد که صدای او در خارج از آن سرزمین بهتر شنیده و فهم شود؛ چنان‌که، به گواهی تاریخ تمدن اسلامی، صدای او در بسیاری از ادوار تاریخ در خارج از عربستان و از جمله در ایران بهتر شنیده شده است. در عین حال، این واقعیت از مباحثات مردم مکه و حجاز به ظهور پیامبر اسلام از آن دیار نمی‌کاهد. در عالم معنا، اینجایی یا آنجایی بودن ملاک دیگری دارد:

گفت بوی بوالعجب آمد به من همچنان‌که مر نبی را از یمن
که محمد گفت بر دست صبا از یمن می‌آیدم بسوی خدا
... از اویس و از قرن بوی عجب مر نبی را مست کرد و پُر طرب

(مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۲۶-۱۸۲۹)

اگر ما مولانا را بیش از دیگران به خود متعلق می‌دانیم، باید تلاش کنیم تا بیش از دیگران هم صدای مولانا را بشنویم و هم این صدا را به گوش دیگران برسانیم. در این صورت است که مولانا نه تنها به لحاظ تاریخی و تمدنی که به لحاظ حضور ایجابی فعلی نیز ایران تاریخی را بیشتر تداعی خواهد کرد.

هرگاه مفهوم معنوی «کجایی» بودن را بشکافیم به لایه‌های متعدّد و متنوّع می‌رسیم:

گفتم ز کجایی تو تسخّر زد و گفت ای جان	نسیمیم ز تسرکستان نسیمیم ز فرغانه
نسیمیم ز آب و گیل نسیمیم ز جان و دل	نسیمیم لب دریا نسیمی همه دُرَدانه
گفتم که رفیقی کن با من که منم خویشت	گفتا که بتشناسم من خویشت ز بیگانه

(کلیات شمس، غزل ۲۳۰۹)

هر چند دریا بر خاک ایستاده ولی سینه به آفتاب می‌سپارد که بر او بتابد و به آسمان برود:

ما ز بالاایم و بالا می‌رویم ما ز دریائیم و دریا می‌رویم
(همان، غزل ۱۶۷۴)

تکرار این قوس صعود و نزول در رابطه دریا و آفتاب از مضامین بدیع در سخن مولاناست. آب پاک از آسمان به زمین آلوده فرو می‌ریزد و در پیکار با پلیدی‌ها خود نیز آلوده می‌شود. اما، چون راه دریا می‌گیرد و دریائی می‌شود و برهنه تن به تابش آفتاب می‌دهد، دوباره راه آسمان بر او گشوده می‌شود و این گردش مدار شبتشوی دایمی عالم خاک را ترسیم می‌کند:

آب چون پیکار کرد و شد نجس	تا چنان شید کاب را رد کرد حس
حق ببردش باز در بحر صواب	تا بشستش از کرم آن آب آب
سال دیگر آمد او دامن‌کشان	هی کجا بودی به دریای خوشان
من نجس زینجا شدم پاک آمدم	بشتمد خلعت سوی خاک آمدم
هین بیاید ای پلیدان سوی من	که گرفت از خوی یزدان خوی من
... چون شرم آلوده باز آنجا روم	سوی اصل اصل پاکی‌ها روم
... کار او این است و کار من همین	عالم‌آرای است ربُّ العالمین

(مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۰-۲۰۸)

دل مولانا از تابش نجان نو نو می‌شود و به وطن موعود نزدیک می‌گردد و پیرایه‌های کهنه را طرد می‌کند:

تابش جان یافت دلم و اشد و بشکافت دلم اطلس نو یافت دلم دشمن این ژنده شدم
(کلیات شمس، غزل ۱۳۹۳)

آن نیمه‌گران «آب و گل» مولانا با این برهنه شدن‌های پیاپی از ژندگی و برهنه ایستادن در

مقابل «تفِ آفتابِ» حق مدام ذر آن نیمه «جان و دل» مستحیل می‌گردد و سربه سر دل می‌شود:

ذره به ذره چون گهر از تفِ آفتابِ تو دل شده است سربه سر آب و گِلِ گرانِ من
(همان، غزل ۱۸۳۰)

پس، در این ساحت، سؤال از کجایی بودن، رنگ و نشان داشتن، و حتی این جهانی یا آن جهانی بودن مشغله ذهن او نیست:

و چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم کی ببینم مرا چنان که منم
... بحرِ من غرقه گشت اندر خویش بوالعجب بحرِ بی‌کران که منم
این جهان وان جهان مرا مطلب کاین دو گم شد در آن جهان که منم
(همان، غزل ۱۷۵۹)

پس مولانا، از نگاه خودش، و رای اینجا و آنجا و از آن همه است، به مثابه نمادی از همان خورشیدی که خود توصیف کرده است:

همچو آن یک نورِ خورشیدِ سما صد بود نسبت به صحنِ خانه‌ها
لیک یک باشد همه‌ی انوارشان چونکه برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده مؤمنان مانند نفسِ واحده
(مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۱۶-۴۱۸)

و همین بود که از شهر پرشکایت گریان ملول بود و آوارگی در کوه و بیابانِ بی‌دیوار را آرزو می‌کرد و نقش بی‌قرار خود را در بی‌کرانگی‌اش در این جهانِ پرنقش و صورت می‌جست و چرخ‌زنان می‌خواند:

کرانی ندارد بیابانِ ما قراری ندارد دل و جانِ ما
جهان در جهان نقش و صورت گرفت کدام است از این نقش‌ها آنِ ما
(کلیات شمس، غزل ۲۳۹)

و نگاه بلندش به دنبال بی‌رنگی آینه است:

آینه‌ای رنگِ تو عکسِ کسی است تو ز همه رنگ جدا بوده‌ای
(همان، غزل ۳۱۶۵)

در این وادی، و باز هم در عالم معنا، معنای وطن و تعلق به آن چیز دیگری است. وطن، در اینجا، همان «نیستان»ی است که سراسر مثنوی داستان شکایت‌ها و حکایت‌های جدایی از آن است.

افلاکی روایتی دارد از دریغ گفتن‌های کسانی در عهد مولانا که چرا این «نازین‌پسر بهاء‌ولد بلخی» خراسانی پیرو زاده تبریز شده است:

در عهد مولانا، رضی‌الله عنه، مگر در مجمع مشایخ صوفی گفته باشد که دریغا نازین‌پسر بهاء‌ولد بلخی متابع تۆریزی‌بچه‌ای شد. خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند! مولانا شمس‌الدین فرمود که او دعوی صوفی و صفا کند؛ او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد! اگر استنبولئی را آن باشد واجب باشد بر مکی که متابعت او کند. حبّ الوطن منّ الإیمان گفت. آخر مراد او - علیه السلام - چگونه مکه باشد که مکه از این عالم است و ایمان از این عالم نیست. پس آنچه از ایمان باشد باید که هم از این عالم نباشد، از آن عالم باشد. الإسلام بدا غریباً. چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد؟ [= چگونه مرادش از «وطن» مکه باشد؟]. (مناف العارفين، ص ۶۳۳-۶۳۴)

از این منظر، نزد عارفان صرف اهل جایی بودن اما در دل بر موارث و ذخایر معنوی آن دیار فرو بستن و بویی از صفا و معنویت نبردن که فخری ندارد:

ای بسا کس رفته تا شام و عراق	او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هری	او ندیده جز مگر بیع و شری
وی بسا کس رفته ترکستان و چین	او ندیده هیچ جز مکر و کمین
چون ندارد مُدَرکی جز رنگ و بو	جمله اقلیم‌ها را گو بسجو
گاو در بغداد آید ناگهان	بگذرد او زین سران تا آن سران
از همه‌ی عیش و خوشی‌ها و مزه	او نبیند جز که قشر خربزه
که بود افتاده بر رَه یا حشیش	لایق سیزان گاو یا خَریش
خشک بر میخ طبیعت چون قَدید	بسته اسباب جانش لایزید

(مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۳۷۳-۲۳۸۰)

و، اگر جان آدمی در وطن روحانی خویش دمساز نفسی شده و تحول پیدا کند، هر لحظه در جهانی نو به سر خواهد برد و جان تازه خواهد یافت:

وان فضائِ حَرَقِ اسباب و علل	هست ارض الله ای صدر اجل
هر زمان مُبَدَل شود چون نقش جان	نوبه نو بیند جهانی در عیان

(همان، دفتر چهارم، ابیات ۲۳۸۱-۲۳۸۲)

مولانا، از یک سو، به معنایی که در بالا گفته شد، خود را از جهان خراسان می‌داند و می‌خواند اما، این مانع از آن نمی‌شود که او از این پایگاه چشش و کشش «جهانی» بفهمد

و «جهانی» بخواهد. وطنِ جان او جهانی است که «این جهان» و «آن جهان» در آن گم شده است.

این جهان وان جهانِ مرا مَطَلَب کاین دو گم شد در آن جهان که منم
 (کلیات شمس، غزل ۱۷۵۹)

جهان او تا وطنِ جانش وسعت و امتداد دارد. اگر جز این بود که پیام او جهانی و جاودانی نمی بود. به این معنی، او نیز بر همان سیاق معنوی رفته که در بالا از شمس تبریزی نقل شد و تأویلی گسترده تر از حدیث مشهور حُبِّ الوطنِ مِنَ الْايمان به دست می دهد که اول باید معنای وطن را بدانی تا حدیث را غلط نخوانی:

همچنین حُبِّ الْوَطَنِ باشد درست تو وطن بشناس ای خواجه نخست
 (مشوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)
 از دم حُبِّ الوطنِ بگذر مایست که وطن آن سوست جان این سوی نیست
 گر وطن خواهی گذر زان سوی شط این حدیث راست را کم خوان غلط
 (همان، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۱۱-۲۲۱۲)
 مسکنِ یار است و شهرِ شایه من پیشِ عاشقِ این بود حُبُّ الْوَطَنِ
 (همان، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۷)

و شهرِ جان جایی جز شهر جانان نیست:

گفت معشوقی به عاشق کای قتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
 پس کدامین شهر زانها خوشترست گفت آن شهری که در وی دلبرست
 هرکجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سَمُّ الْخِياط
 هرکجا که یوسفی باشد چو ماه جنت است ارچه که باشد قعر چاه
 (همان، دفتر سوم، ابیات ۳۸۰۸-۳۸۱۱)

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ را هم از این منظر می خواند و می فهمد:

إِنَّ فِی مَوْتِی حَیَاتِی یَا فَتِیْ کَم أُنْفَارِقُ مَوْطِنِی حَتَّى مَتِیْ
 فُرَقْتِی لَوْ لَمْ تَكُنْ فِی ذَا السُّکُونِ لَمْ یَقُلْ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ
 راجع آن باشد که بازآید به شهر سوی وحدت آید از دوران دهر
 (همان، دفتر اول، ابیات ۳۹۳۵-۳۹۳۷)

این نکته نیز در جای خود سزاوار دقت و تأمل است که مولانا، بنابر آنچه در طلیعه این مقاله به نقل از افلاکی (ص ۲۰۷-۲۰۸) آوردیم، داستان مهاجرت خود و خانواده اش از بلخ

به قونیه را از سبب‌سازی‌های مُسبب‌الاسباب و مشیت‌های لطیف‌الهی می‌داند که او را از «ملک خراسان»، قلب تپنده و قطب‌بالنده تمدن اسلامی در آن زمان، به «ولایت روم» می‌کشاند و به در دروازه تمدن دیگری که وارث یونان بوده است استقرار می‌بخشد. از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان. تا راه محرمی با عالم عرفان و همدمی با عارفان را بر ایشان بنمایاند که از اسرار‌الهی محروم نمانند. گویی او را مکاشفه‌ای دست داده که، دز پرتو آن، به گستره و تأثیر عظیم معارف مولانایی در بلاد غرب و وارثان فکر یونانی، قرن‌ها پس از خود، شهود داشته و آن را رسالتی معنوی شمرده که مشیت حق تعالی به او سپرده و «طریق لطافت سماع و شعر موزون که طابع مردم را موافق افتاده است» از این رو برگزیده است تا درآمیزد بدیشان تا کند خوش مذهبی.

نشانه‌های فراوانی در دست است نمودار آنکه شاعر بزرگ ما، مولانا، به اقتضای افکار عمومی زمان خود و همانند بسیاری از مشایخ خراسان، از اینکه به «شاعری» شهره باشد و در ردیف شاعرانی جای گیرد که «شاعری» وصف اصلی آنان بوده و به «بی‌عملی» شهرت داشته‌اند حذر می‌کرده و تعمد داشته که این پرهیز را به اشکال گوناگون آشکار سازد و بگوید که، اگر شاعری کرده، گریز از «عمل» به «گفت» را نیازموده بل «گفت» را برای رسیدن به «دید» آگاهانه به خدمت گرفته و فن دگری غیر فنون شعرا را در کار آورده است:

قالی بُدست این حال‌ها حالی بُدست این قال‌ها
جان را از او خالی مکن تا بردهد اعمال‌ها
بر اهلِ صورت شد سخن تفصیل‌ها اجمال‌ها
کز ذوقِ شعر آخر شتر خوش می‌کشد ترحال‌ها
(کلیات شمس، غزل ۲)

فکری بُدست افعال‌ها خاکی بُدست این مال‌ها
آبِ حیات آمد سخن کاید ز علمِ مینِ لَدُن
بر اهلِ معنی شد سخن اجمال‌ها تفصیل‌ها
گر شعرا گفتند پُر پُر به بُود دریا ز دُر

و یا:

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کُشت مرا
پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا
دیده شود حالِ من از چشم شود گوشِ شما
(همان، غزل ۳۸)

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطانِ ازل
قافیهِ و مغلظه را گو همه سیلابِ ببر
آینه‌ام آینه‌ام مُردِ مقالاتِ نَمِ

و یا:

من کجا شعر از کجا لیکن به من درمی‌دمد
 جامهٔ شعرست شعر و تا درونِ شعر کیست
 شعرش از سر برکشیم و حور را در برکشیم
 آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسن
 یا که حوری جامه‌زین و یا که دیوی جامه‌گن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 (همان، ۱۹۴۹)

اشارتی که در فیه مافیه (ص ۱۰۰-۱۰۱) رفته نیز بر آن دلالت دارد که او می‌خواسته تصریح کند که در مسیر ایفای رسالتی که سبب «غیبی» مهاجرت او به «ولایت روم» بوده زبان شعر را برگزیده است:

آخر من تا این حد دلی دارم که این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه، من از کجا شعر از کجا. والله من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست ... آخر آدمی می‌بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید و چه کالا را خریدارند، آن خرد و آن فروشد اگرچه دون‌تر متاع‌ها باشند و اگرچه بهتر و نفیس‌تر متاعی داشته باشد. ... حق تعالی خود چنین خواست آن همه علم‌ها را اینجا جمع کرد و آن رنج‌ها را اینجا آورد که من بدین کار مشغول شوم، چه توانم کردن؟ در ولایت [=خراسان] و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود، اما، اگر در آن ولایت می‌ماندیم، موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس‌گفتن و تصنیف کتب کردن و تذکیر و وعظ گفتن ... ما در این عالم مردی می‌طلبیم که به وی عمل نمائیم [= نشان دهیم]: چون مشتری عمل نمی‌یابیم، مشتری گفت می‌یابیم، به گفت مشغولیم.

این روایت، در عین حال قرینهٔ دیگری است بر نادرستی این باور شایع که مولانا تنها در اثر برخورد با شمس و تحت تأثیر انفاس او به شاعری روی آورده و پیش از آن چنین تجربه‌ای نداشته است. هرچه بود، بخت ما ایرانیان و بخت زبان فارسی یار شد و مسبب‌الاسباب او را به قونیه کشانید و چنین گنجینه‌ای از او برای ما و زیان و ادب ما به یادگار بماند.

این همه را آوردیم تا بگویم که، در عالم معنا، حس تعلق ما نسبت به مولانا، می‌باید در وسعت و جامعیتی که او خود در پی آن بوده است شکل بگیرد و رشد کند. تیغ تعلق باطنی به او حصارهای تنگ منیت را می‌دراند و چندان که بیش بر سر بی سیر ما بزند، سر

سَرِّ بیش می شود، صد هزار سر و صد هزار چراغ:

تیغ تا او بیش زد سر بیش شد
من چراغ و هر سَرَم همچون فتیل
تا بَرست از گردنم سَر صد هزار
هر طرف اندر گرفته از شرار
شمع‌ها می ورشد از سرهای من
شرق تا مغرب گرفته از قطار

(کلیات شمس، غزل ۱۰۹۵)

مولانا فقط مایه مباحات ما نیست، مکلف‌ساز ما نیز هست. فروغی در مقدمه ترجمه فارسی فنّ سماع طبعی ابن سینا آورده است که ابن سینا به همه بشریت تعلق دارد و این چیزی از ما کم نمی‌کند بلکه بر ما می‌افزاید. او، با پختگی تمام، اقدامات غیر ایرانیان را در بزرگداشت نهصدمین سال وفات ابن سینا می‌ستاید و تأکید می‌کند که

ابن سینا برای کلیه ممالک مشرق‌زمین مایه سرافرازی است. عربی‌زبانان حق دارند که از او سپاسگزار باشند چون مصنفات خود را، به اقتضای زمان، به عربی نگاهشته و نیز مسلمان بوده و عرب در تأسیس اسلام مقامی خاص دارد که از مفاخر کلیه مسلمین از هر قوم و ملت باشند بهره‌مند است. بر مردم افغانستان هم رواست که به وجود شیخ بنازند به ملاحظه اینکه اصلش از شهر بلخ است و بلخ امروز جزء دولت افغانستان می‌باشد. مردم بخارا نیز به همشهری بودن با ابن سینا مفتخرند از آن‌رو که تولدش در آنجا و مادرش از آن شهر بوده و زمان کودکی و آغاز جوانی را در آن محل به سر برده است. مردم ترکیه هم کاری بسزا کردند که بزرگ‌ترین فیلسوف شرق را از خویش بیگانه ندانستند و به تجلیل او مبادرت کردند. تنها نغمه ناسازی که شنیده شد و مایه شگفتی گردید این بود که بعضی، در آن موقع، در بیانات خود مخصوصاً ایرانی بودن او را منکر شدند و لازم دانستند به دلیل ثابت کنند که ابن سینا ایرانی نبوده است ولیکن دلایلی بر ایرانی نبودن او آوردند که همه خلاف واقع بود. (← ابن سینا، ص ۵-۶)

حساب این قبیل رویکردهای غیر علمی و حتی غیر اخلاقی را در باب بزرگان تمدن ایرانی می‌باید از جرگه نگاه اهل علم بیرون گذاشت که اصحاب تدبّر و معرفت نیازی به این تجاهل‌ها ندارند تا طرفی ببندند و نغمه‌ای ساز کنند. فروغی مقدمه کتاب را با این عبارت به پایان می‌برد:

حرف حسابی این است که ابوعلی سینا افتخار عموم مسلمانان است و همه باید به او بنازیم و شایسته نیست مرئیان عالم انسانیت را که برای کلیه نوع بشر کار کرده‌اند مایه جنگ و نزاع بسازیم. (همان، ص ۹)

آنچه به نقل از قلم فروغی در باب ابن سینا، به نیت حمل بر مصداق مولانا، آمد نمونه‌ای از استدلال عالمانه است که در شأن سخن راندن در باب شخصیتی تاریخی و جهانی است.

هر که بامش بیش برفش بیشتر. ادعای هر حقی زاینده تکلیفی است. بالیدن ما به مولانا، این هدیه بزرگ جهان زبان پارسی به جهان، مسئولیتی فراتر از دیگران بر دوش ما می‌گذارد. وظیفه اهل فرهنگ و ادب و نهادهای فرهنگی ما ایرانیان بیش از دیگران است چرا که کشور ما سرزمین مادری تمدن کهن ایرانی و حوزه وسیع نفوذ زبان پارسی است و بزرگ‌ترین مولاناشناسان جهان از ایران برخاسته‌اند که آثار آنان همچنان مرجع همه مولاناشناسان جهان است. آنچه ما باید نگرانش باشیم این است که مبدا به‌درستی از عهده ایفای این مسئولیت برنیایم. از یادمان نرود که اولین چاپ منقح مثنوی با ترجمه کامل انگلیسی و دو جلد شرح بی‌بدیل آن، که سرمشق و الگو و پایه و اساس دیگر شروح معتبر معاصر قرار گرفته، به همت والای مرد بزرگی از انگلستان، رینولد نیکلسون^۴ (۱۸۶۸-۱۹۴۵)، در دانشگاه کمبریج انجام گرفته است. این دانشمند عارف حدود دو دهه از عمر خود و هم بینایی خود را بر سر این کار بزرگ گذاشت.

دانشمندان ترک‌زبان نیز زحمات زیادی در ترجمه و نشر آثار مولانا کشیده‌اند که در نشر این آثار در حوزه بالکان هم مؤثر بوده است. همین تابستان گذشته، به ابتکار انجمن میراث مکتوب، همایشی در بزرگداشت عبدالباقی گولپینارلی، مولاناشناس مشهور ترک، در دانشگاه تهران برگزار شد که، علاوه بر جمعی از استادان ایرانی، مهمانان ارجمندی از کشور ترکیه از جمله بعضی از اعیان مولانا و شاگردان گولپینارلی در آن حضور داشتند و با صمیمیت و همدلی میراث مولانا و زحمات این مولاناشناس را ارج نهادند که وصیت کرده بود سنگ قبر او را هم به فارسی بنویسند. یادمان نرود که زحمات همه این بزرگان از سراسر جهان در واقع شرح عظمت تاریخ و فرهنگ ایران اسلامی و حوزه نفوذ فرهنگی زبان فارسی است.

دانشمندان ما در ایران تاکنون در شناخت مولانا کم کار نکرده‌اند. مهم‌ترین تصحیح

4) Reynold Alleyne Nicholson

دیوان شمس از مرحوم بدیع الزمان فروزانفر است. همه مترجمان غزل‌های مولوی به زبان‌های دیگر، مستقیم یا غیر مستقیم، از این کتاب استفاده کرده‌اند. آثار دیگر آن محقق کم‌نظیر - شرح احوال و آثار مولانا، مآخذ قصص مثنوی، احادیث مثنوی، شرح پاره‌ای از دفتر اول مثنوی، فیه مافیه، معارف بهاء ولد - برای هرکس که بخواهد در شناخت مولانا و فکر و خاندان او کار کند جزو اصلی‌ترین مراجع است. پس از آن نیز، بخش مهمی از کار علمی مولوی‌شناسی در ایران انجام شده که از نمونه‌های پرارزش آن تصحیح مقالات شمس به دست دکتر محمدعلی موحد است. سایر محققان ایرانی، از جمله شادروانان جلال همائی و سید جعفر شهیدی و زرین‌کوب؛ توفیق ه. سبحانی، شفیع کدکنی و سروش در معرفی نسخه‌های معتبر آثار مولانا و تصحیح این آثار و بیان و نقد آراء و افکار او سهم مؤثر داشتند.

مسئولان امور فرهنگی ما وظیفه دارند از اختصاص امکانات شایسته در بزرگداشت و معرفی مولانا و شناساندن میراث معنوی او دریغ نکنند. هرچند بیش از آنکه ما مولانا را شناسانده باشیم او ما را شناسانده است که او برتر از آن است که به متولّی و معرف نیاز داشته باشد که منطقیون اجلی بودن معرف از معرف را در این میان شرط دانسته‌اند. اما در هر حال، اگر ادعایی در این باب داریم، یادمان نرود که احترام امامزاده را در درجه اول متولّی باید نگاه دارد. اقدامات ما می‌باید مشوق دیگر ملت‌ها در بزرگداشت مولانا باشد نه وسیله طرد آنها. تاریخ به وظیفه خود عمل کرده است و، اگر ما نیز به وظیفه تاریخی خود عمل کنیم، مطمئن خواهیم بود که مولانا همواره در جهان به عنوان فرزند نمونه تمدن ایرانی و هدیه‌ای الهی به معنویت بشر معرفی خواهد شد و این افتخار جهانی برای زبان فارسی، که حامل شایسته‌ای برای اندیشه‌های اوست، ما را همچنان سرفراز خواهد داشت. باشد که این اهتمام آغاز ظهور اراده‌ای سیاسی و جدی برای معرفی و بزرگداشت همه مفاخر فرهنگی ایران باشد.

منابع

ابن سینا، فنون سماع طبیعی و آسمان و جهان کون و فساد از کتاب شفا، ترجمه محمدعلی فروغی، چاپخانه بانک ملی ایران، تهران ۱۳۱۹.

زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۲.
فروزانفر، بدیع الزمان، زندگانی مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی، زوار، تهران [بی تا].
فیہ ما فیہ، جلال‌الدین محمد مولوی، شرکت سهامی ناشرین کتب ایران، تهران [بی تا].
کلیات شمس تبریزی، جلال‌الدین محمد مولوی، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران،
تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۱.
مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی،
امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی العارفی، با تصحیح و حواشی و تعلیقات تحسین یازجی،
چاپخانه انجمن تاریخ ترک، آنقوره ۱۹۵۹.

